

مجلس ملی

روزا لوگزامبورگ، نوامبر 1918

ترجمه: بهنام کرمی

مقدمه مترجم:

تاریخ جنبش کارگری-کمونیستی آلمان حاوی درسهای بسیار گرانبهائی برای رهروان واقعی سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس در سراسر جهان است. متأسفانه کمونیستهای ایرانی بجز گوشه‌هایی تکه تکه شده و از بستر تاریخی خارج شده‌ی این تاریخ، اطلاعی همه‌جانبه و مستند از این روند تاریخی ندارند، و این دلیلی شده که فرصت طلبان و تجدیدنظر طلبان "مدرن"، بعضاً حتی "مارکسی"، بر بستر شکست انقلاب اکتبر و در هم فروپاشی "اردوگاه سوسیالیسم موجود"، به تبلیغ نظریاتی بپردازند که شکست این نظریات تاریخی و عملاً پیش روی ماست.

از جمله مباحثی که سالهاست در بین نیروهای مدّعی مارکسیسم جریان دارد، بحث مجلس موسسان است. اگر قرار است که کمونیستها از تاریخ بیاموزند، پس بد نیست نظری به جنبش‌های کارگری-کمونیستی در کشورهای دیگر انداخته و حداقل ببینند آیا در تاریخ، ردّ پایی از مباحثی که هم اکنون در بین آنها جاریست، موجود است یا نه، و اگر موجود است، این مباحثات عملاً به کجا منتهی شده‌اند.

بر اساس این نظر است که مقاله‌ی زیر از روزا لوگزامبورگ، که در شرایط بسیار حساسی از انقلاب نوامبر 1918 آلمان نوشته شده، میتواند حداقل نشانگر گوشه‌ای از مبارزه‌ی نظری - طبقاتی مابین جریان‌های مدّعی سوسیالیسم در آلمان انقلابی آنزمان باشد. روزا لوگزامبورگ را به این دلیل انتخاب کرده‌ام که مدعیان "بازگشت به مارکس"، که دست بر قضا طرفدار پروپا قرص "مجلس موسسان" هستند، در کمونیستی بودن نظریات او در رابطه با مقوله‌ی دموکراسی سوسیالیستی شکی نداشته و چپ و راست، نظریات او در اینزمینه را در مقابل نظریات "کمونیسم روسی" قرار میدهند.

برای درک بهتر مقاله‌ی روزا بد نیست با توضیح مختصر شرایط آنزمانی در آلمان، دلیل نوشتن این مقاله در آن شرایط حساس از انقلاب را ذکر کرد.

حزب سوسیال دمکرات آلمان بدلیل عضویتش در انترناسیونال دوم، همواره موافقت ضمنی خود با نظرات آن انترناسیونال بویژه در مورد عدم دفاع از بورژوازی خودی در جنگ محتمل آینده را اعلام کرده بود. این موافقت اما مانع از آن نشد که با شروع جنگ جهانی اول در سال 1914، این حزب با رای به اعتبارات جنگی نه تنها به دفاع از این بورژوازی برخیزد بلکه بدلیل نفوذش بر اتحادیه‌های کارگری، این اتحادیه‌ها را هم به همکاری با دولت میلیتاریستی مجبور کرده و هم توسط این اتحادیه‌ها از کارگران، دست کشیدن از اعتصاب و کمک به دولت در جنگ را مطالبه کند. پر واضح بود که با فروکش کردن تب ناسیونالیسم و پدیدار شدن عواقب سیاستهای جنگ افروزانه و توسعه طلبانه‌ی سرمایه داری آلمان، کارگران بر علیه این سیاستها اعتراض کرده و دوران فریبکاری رهبران خائن سوسیال دمکرات به پایان خواهد رسید. با طولانی تر شدن جنگ و بویژه با شکست اهداف توسعه طلبانه‌ی سرمایه داران آلمانی، جنبش کارگری آلمان توانست کم کم از حالت

دفاعی درآمده و با اعتصاباتش بر علیه این سیاست بمیدان بیاید. بویژه با انقلابات فوریه و اکتبر در روسیه، خواست پایان دادن فوری به جنگ در میان کارگران آلمان بشدت گسترش یافته و همپای آن نفرت از جنگ طلبان و مدافعان سیاست جنگ طلبانه ی دولت بشدت رشد یافت. بر بستر این نارضایتی در 28 ژانویه ی 1918 کارگران در شهرهای هامبورگ، کیل، نورنبرگ و برلین وارد اعتصاب شده و شروع به سازماندهی خود در کمیته های اعتصاب کردند. بعد از این اعتصاب، روند از هم پاشیدگی دولت آلمان سرعت بیشتری بخود گرفت. کارگران در جریان این مبارزات کم کم نه تنها به این درک رسیدند که چگونه میتوان یک جنبش را مستقل از اتحادیه ها متشکل نمود و سازمان داد، بلکه به این درک نیز رسیدند که با وجود دولت موجود، پایانی برای جنگ متصور نیست و برای رسیدن به صلح بایستی دولت موجود را سرنگون کرد. کارگران با انتخاب "هیئت هدایت اعتصاب" و "هیئت منتخب آکسیون" سنگ بنای آن جنبشی را گذاشتند که بعدا در تاریخ انقلاب فوریه آلمان "دمکراسی شورایی" نام گرفت. پرسنل هر کارخانه پایه های این تشکیلات را می ساختند. در هر کارخانه "شورای کارگران" انتخاب میشد که پرسنل آن کارخانه را در مجمع شهری شوراهای کارخانجات نمایندگی می نمود.

در اگوست 1918 ژنرال لودن دورف، رئیس ارتش، شخصا در محافل حاکم به شکست نظامی آلمان اعتراف کرده و خواستار دادن پیشنهاد صلح و راه آمدن با احزاب میانه و سوسیال دمکراسی برای آرام کردن مردم شده بود. میتوان بدرستی حدس زد که ژنرال چه محاسبه ای کرده بود: تغییر شکل حکومت و تشکیل یک کابینه میانه و متمایل به سوسیال دمکراسی کمک میکرد که رقبای جنگی راحت تر پای میز مذاکرات بیایند و همزمان این خاصیت را نیز داشت که مسئولیت سیاسی شکست در جنگ به گردن این احزاب می افتاد. بدین ترتیب راه برای بازگشت جریان راست باز میماند و احتمالا شرایط مساعدتری برای قدرت گیری مجدد باقی میماند. قبل از نوامبر 1918 تشکیلات کارفرمایان نیز حاضر شده بود رقبای اجتماعی خود را از هر نظر به رسمیت بشناسد و با اتحادیه ها یک "مرکز کار مشترک" بوجود آورد. همچنین پذیرفتن سیستم قراردادهای کار دسته جمعی و هشت ساعت کار در روز از جمله مفاد پیشنهادی کارفرمایان بود. کارفرمایان با این پیشنهاد در مقابل روحیه ی معترض مردم یک گام به عقب نشسته و قصد داشتند جلوی رادیکالیزه شدن بیشتر جنبش را بگیرند. احزاب موسوم به طرفداران "قطعنامه صلح" شامل حزب ترقی خواه، مرکز و سوسیال دمکرات بعد از اینکه مستی ناسیونالیسم از سرشان پریده بود، خلاقیت پیشه کرده و این بار در سوّم اکتبر 1918 همراه صدر اعظم جدید، پرنس ماکس فون بادن، وارد کابینه جدید شدند. این کابینه زمینه را برای احیای پارلمانتاریسم بوجود آورد.

روز نهم نوامبر سال 1918 انقلاب در برلین شروع شد. کارگران دست به اعتصاب زده و به خیابانها ریختند. بخش اعظم نیروهای مسلح دولتی و مستقر در شهر به صفوف عظیم تظاهرات پیوسته و مابقی خلع سلاح شدند. همانروز مذاکراتی بین سوسیال دموکراتها و سوسیال دمکراتهای چپ صورت گرفت و در نتیجه یک هیئت دولت ائتلافی تشکیل شد، که کرسی های آن بطور مساوی بین این دو حزب تقسیم شده بود. دولت ساقط شده، کابینه پرنس ماکس فون بادن، کمی قبل از مذاکرات، فرماندهی نیروهای مسلح را به حزب سوسیال دموکرات تفویض کرده بود. روز بعد مجمع عمومی کارگران و سربازان برلین تشکیل شد و در آن یک "شورای اجرائی" انتخاب گشت. شورای

اجرائی مرکب از کارگران و سربازان بطور مساوی بود. مجمع عمومی در عین حال دولت ائتلافی شش نفره جدید سوسیال دموکرات را نیز با عنوان "شورای نمایندگان مردم" به رسمیت شناخت.

مسئله قدرت سیاسی و شکل حکومت، بحث حاد اولین کنگره ی شوراهای بود که در تاریخ 16 تا 21 دسامبر در برلین برگزار شد. نتیجه ی کنگره شوراهای این بود که یک ماه بعد از این کنگره، یعنی در تاریخ 19 ژانویه ی 1919، انتخابات برای تعیین مجلس ملی قانون گذار انجام شود. 344 نماینده در کنگره به این تصمیم رای مثبت دادند و 98 نماینده رای منفی. نمایندگان شوراهای عملاً با این تصمیم گیری که به وضوح ضد سیستم شورایی اداره ی جامعه بود، از خود به نفع یک سیستم پارلمانی سلب قدرت نمودند. از 490 نفر تعداد کل نمایندگان، 406 نفر از شورای کارگران و 84 نفر از شورای سربازان بودند. از این تعداد 298 نفر عضو حزب سوسیال دموکرات و 101 نفر عضو حزب سوسیال دموکرات مستقل بودند و 25 نفر خود را دموکرات می نامیدند.

سؤال اصلی کنگره چگونه اعمال قدرت سیاسی بود: آیا شوراهای که در آن لحظه قدرت داشتند میبایست خود را تبدیل به یک سیستم شورایی و پابرجا میکردند و یا تصمیم گیری را به یک مجلس ملی قانون گذار که با روش پارلمانی انتخاب گشته است واگذار میکردند؟ هدف اعلام شده ی حزب سوسیال دموکرات انتخاب مجلس ملی قانون گذار و ایجاد جمهوری پارلمانی - پلورالیستی بود. استدلال فراکسیون این حزب در کنگره بر "ضرورت استقرار فوری نظم اجتماعی" استوار بود: "حال اما که امور پیش رفته است، یک پیش شرط وجود دارد تا ما دوباره قادر به تولید شویم. این فقط زمانی ممکن است که مکانیزم دولتی بهم ریخته ی ما دوباره درست عمل کند و ما یک قدرت مرکزی در کشور داشته باشیم، قدرتی که بتواند جلوی فروپاشی درونی و بیرونی را بگیرد... ولی یک حکومت مرکزی قوی هنگامی دارای ثبات و اتوریته اخلاقی خواهد بود که بر یک زیر بنای محکم و وسیع قرار گیرد و متکی بر خواسته ی عمومی مردم باشد" (از پروتکل کنگره ی شوراهای برلین 1919).

مخالفین سیستم شورایی تلاش میکردند مخالفت خود را با نشان دادن خصوصیات انقلاب کارگری در روسیه و چگونگی پیشرفت آن مستدل کرده و به کرسی نشانند. برای آنان سیستم شورایی ناگزیر به دیکتاتوری یک اقلیت می انجامید:

"نخست هنگامی که روشن گردید بلشویک ها ریشه ای در اکثریت مردم روسیه ندارند، وقتیکه بلشویسم از جانب اکثریت کارگران صنعتی و دهقانان روسیه رد شد، آنگاه (بلشویک ها) متوسل به دیکتاتوری شدند... در روسیه یک اقلیت مایوسانه در تلاش شکل دادن کشور طبق مدل بلشویکی است" (همانجا).

"برنامه انقلاب" اکثریت مطلق کنگره ایجاد ساختارهای دموکراتیک - پارلمانی و برقراری مجدد اقتصاد ملی بود، ولی "بدون آزمایشات علمی (نظیر مدل بلشویکی) برای ایجاد مناسباتی نوین". معنای عملی چنین برنامه ای در آن شرایط اساساً حفظ زیربنای نظم موجود بود (1).

سؤال اصلی کنگره ی شوراهای، یعنی تعیین تکلیف در مورد قدرت سیاسی بعد از انقلاب، که خود را بصورت تقابل شعار فراخوان مجلس ملی برای تصویب یک "قانون اساسی دموکراتیک" که

"مبتنی بر رای و منافع اکثریت مردم" باشد، از یکطرف وشعار "همه ی قدرت بدست شوراهای کارگران" از طرف دیگر، بروز میداد، بحث اصلی مابین نیروهای سیاسی مختلف مدّعی سوسیالیسم نیز بود. دو حزب سوسیال دمکرات و سوسیال دمکرات مستقل، که اکثریت عظیمی حول آنها متمرکز شده و تشکیل دهنده ی دولت موقت تحت نام "شورای نمایندگان مردم" بودند، خواهان تشکیل مجلس ملی مبتنی بر رای اکثریت مردم برای تصویب یک "قانون اساسی دمکراتیک" و "تعیین نوع حکومت" توسط این مجلس بودند. رهبران خائن این دو حزب همان کسانی بودند که با رای به اعتبارات جنگی و دفاع از سرمایه داری آلمان در جنگ جهانی اول، سالها جنبش کارگری را قربانی منافع طبقه ی سرمایه دار آلمان کرده و بعد از انقلاب با همدستی بورژوازی در صدد دور نگهداشتن طبقه ی کارگر از قدرت سیاسی و منحرف کردن اهداف انقلاب بودند. این رهبران برای پیشبرد وظیفه ای که بورژوازی بر عهده ی آنها محوّل کرده بود، هیچ ابایی از جنایت و قتل رهبران جناح مخالف نداشته و بهمین منظور با همدستی با افسران دست راستی در ژانویه ی 1919 روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت از رهبران گروه اسپارتاکیست را بقتل رساندند. در مقابل این گروه اکثریت خائن، یک گروه اقلیت از جریانات مختلف سیاسی وجود داشت که در مقابل شعار تشکیل مجلس ملی، شعار همه ی قدرت بدست شوراهای کارگری را مطرح میکرد. گروه اسپارتاکیستها بر رهبری روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت جزو این گروه اقلیت بودند. بر بستر این تقابل دو منافع طبقاتی مختلف بود که روزا لوگزامبورگ مقاله ی ترجمه شده ی زیر را نوشته و قاطعانه از منافع طبقه ی کارگر دفاع کرده است. روند بعدی حوادث در آلمان نشان داد که جناح خائن سوسیال دمکراسی آلمان با تشکیل مجلس ملی و تصویب "قانون اساسی دمکراتیک" "مبتنی بر منافع اکثریت مردم" در واقع قدم مهمّی برای بازگرداندن قدرت بدستان طبقه ی سرمایه دار برداشت. تاریخ همچنین بر صحت هشدارهای روزا لوگزامبورگ در مورد تشکیل مجلس ملی قانون گذار مهر تایید زده و نشان داد که سوسیالیسم تنها و تنها توسط دولتی متکی بر شوراهای کارگران وزحمتکشان دست یافتنی است و نه از طریق مجلس ملی قانون گذار.

طنز تلخ تاریخ را ببین که همین تقابل دو شعار مجلس ملی قانون گذار (تو بخوان مجلس مؤسسان متکی بر رای اکثریت "شهروندان برابر") و قدرت دولتی متکی بر شوراهای کارگران و زحمتکشان، بار دیگر تقابل دو منافع طبقاتی مختلف در بین نیروهای مدّعی سوسیالیسم در ایران گشته است. طرفداران مجلس مؤسسان درست و نعل به نعل همان استدلالاتی را در تایید فراخوان مجلس مؤسسان برای تصویب یک "قانون اساسی دمکراتیک" و "نوع نظام و حکومت بعد از انقلاب" مطرح میکنند، که تمامی رهبران تا مغز استخوان فاسد، اپورتونیست و خائن سوسیال دمکراسی آلمان مطرح میکرد. عجا که هم خائنان دیروزی و هم رهروان امروزی آنها هر دو در تایید نظراتشان به مارکس و انگلس استناد کرده و میکنند. مگر کائوتسکی و شرکاء نقطه به نقطه ی نظرات مارکس و انگلس را نمیدانستند؟ مگر آنها برای اثبات نظریاتشان به کسانی جز مارکس و انگلس استناد میکردند؟ مگر تمامی آن گند و کثافت این مزدوران سرمایه داری تحت نام "سوسیالیسم مارکسی"، "دمکراسی مارکسی" و امثالهم بخورد طبقه ی کارگر داده نشد؟

انقلاب آینده ی ایران اگر میخواید پیروز شود بایستی تحت رهبری طبقه ی کارگر متشکل و سازمانیافته باشد. انقلاب ایران اگر میخواید در راه سوسیالیسم قدم بردارد تنها و تنها باید متکی بر دولتی باشد که متکی بر شوراهای کارگران و سایر زحمتکشان است و بس. هر آلترناتیو دیگری تحت هر نام فریبنده ی دیگری جز آب به آسیاب سرمایه داری ریختن نیست. مگر تجربه ی انقلاب آلمان چنین درسی را بما نمیدهد؟

توضیحات:

1- بخشی از مقدمه را از نوشته ی "نگاهی به تاریخ جنبش کارگری آلمان 1914-1918، جنگ جهانی اول و انشعاب در جنبش کارگری، انقلاب فوریه سال 1918 و جنبش شورائی" که از انتشارات "کمیته همبستگی کارگری" هامبورگ، که ترجمه و تدوین آقای بیژن بهزادی است برداشته ام. خواندن این کتاب ارزنده را به همه ی کسانی که خواهان درس گیری از این تجربه ی تاریخی ارزنده هستند، توصیه میکنم.

از طرف روزنامه های دوپچه سائتونگ، فوسی شن و فورورتس تا روزنامه مستقل فرای هایت، از طرف رونتلو، ارتزبرگر، شایدمن تا هازه و کائوتسکی، یک صدای هماهنگ برای مجلس ملی، و همچنین یک فریاد هماهنگ ناشی از ترس بر علیه ایده ی قدرت در دستان طبقه ی کارگر برخاسته است.

تمام "خلق"، تمام "ملت" بایستی فراخوانده شود تا در مورد سرنوشت بعدی انقلاب توسط رای اکثریت تصمیم گرفته شود.

طرح این شعار از طرف ماموران آشکار و نهان طبقات حاکم قابل درک است. با حفظان منافع سرمایه داری ما نه در مجلس ملی و نه در مورد مجلس ملی بحثی نداریم. اما رهبران مستقل هم در این سؤال اساسی، با حفظان سرمایه در یک ردیف ایستاده اند. آنها، آنگونه که هیلفردینگ در نشریه ی فرای هایت توضیح میدهد(1)، میخوانند بدینطریق انقلاب از استفاده از قهر فاصله بگیرد، میخوانند از جنگ داخلی با تمامی رعب و وحشتش ممانعت بعمل آورند. (اینها همه) توهمات خرده بورژوازی (هستند). این افراد روند قدرتمندترین انقلاب اجتماعی ای که از زمانی که بشریت وجود دارد را بدین شکل تصور می کنند، که طبقات مختلف اجتماعی جمع شده، بحثی زیبا، آرام و "شایسته" با همدیگر داشته و بعد یک رای گیری بعمل می آورند. وقتیکه طبقه ی سرمایه دار دید که در اقلیت است، بعنوان یک حزب پارلمانی با انضباط خوب با یک آه اعلام میکند که: کاری نمی شود کرد. ما متوجه هستیم که در اقلیت هستیم. بنابراین (اینرا) پذیرفته و تمام زمین ها، کارخانه ها، معادن، تمام گاو صندوق های ضد آتش و سودهای مطبوع مان را به کارگران تحویل میدهیم.

واقعا که تبار لامارتین، گارنیر، پاژه، ردریو-رولین، این حرّافان و متوهمین خرده بورژوائی سالهای 1848 نمرده است. این تبار، بدون زرق و برق و خلاقیت و جذبه و نوآوری، در مبلغان کسل کننده، خرده گیر، فاضل آلمانی در (وجود) کائوتسکی، هیلفردینگ و هازه دوباره بیدار (متولد) شده است. این مارکسیستهای خرده مند الفبای سوسیالیسم را فراموش کرده اند.

آنها فراموش کرده اند که بورژوازی نه یک حزب پارلمانی، بلکه طبقه ی حاکمی است که صاحب تمامی وسایل قدرت اقتصادی و اجتماعیست.

این اشرف زادگان و سرمایه داران تا زمانی آرام هستند، که حاکمیت انقلابی به این کفایت (دلخوش) کند، که در مناسبات مزدی سرمایه داری، اصلاحات اندکی را پیش برد. آنها فقط تا زمانی سر به راه هستند که انقلاب سر به راه باشد، یعنی تا زمانیکه شاهرگ حیاتی حاکمیت طبقاتی بورژوازی، مالکیت خصوصی سرمایه داری، مناسبات مزدی، سود دست نخورده باقی بمانند. وقتیکه (کسب) سود در تنگنا قرار گرفته، مالکیت خصوصی به مسلخ برده شود، آنگاه دیگر این سر به راهی (بورژوازی) به پایان میرسد.

بمحض اینکه سوسیالیسم بطور جدی شروع به عملی شدن کند، این بهشت امروزی، جایی که گرگها و گوسفندان، ببرها و بره ها همانند کشتی نوح در صلح در کنار یکدیگر میچرند، بسرعت پایان خواهد رسید.

بمحض اینکه مجلس ملی تصمیم بگیرد سوسیالیسم را بطور کامل متحقق کرده، حاکمیت سرمایه را از بیخ و بن بشکند، مبارزه آغاز خواهد شد.

وقتیکه بورژوازی در قلبش نشانه رود، با تمام وجود برای (حفظ) حاکمیتش مبارزه کرده، هزاران مقاومت اشکار و نهان را بر علیه اقدامات سوسیالیستی آغاز خواهد کرد.

تمامی اینها اجتناب ناپذیر هستند. (علیه) تمامی این اقدامات بایستی مبارزه کرده و شکستشان داد، چه با و چه بدون مجلس ملی. از "جنگ داخلی"، که تلاش میشود آنرا با دل نگرانی هرسانی از انقلاب بدور نگهدارند، گریزی نیست. بنابراین جنگ داخلی فقط نام دیگری است برای مبارزه ی طبقاتی، و تفرکی که سوسیالیسم را بدون مبارزه ی طبقاتی، بوسیله رای اکثریت پارلمانی میخواد عملی کند، یک توهم مضحک خرده بورژوایی است.

پس چه چیزی (قرار است) توسط این بیراهه ی بزدلانه ی مجلس ملی بدست آید؟ موقعیت بورژوازی تقویت شده، کارگران توسط توهمات تهی، ضعیف و سردرگم شده، وقت و نیرو است که در "بحث" گرگ و بره از دست می رود، در یک کلام تمامی آن عناصری بکار گرفته شوند، که قصد و هدفشان خیانت به اهداف سوسیالیستی انقلاب پرولتری بوده، تا این انقلاب را به یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک اخته کنند.

موضوع مجلس ملی یک موضوع اپورتونیستی نیست، یک پرسش "راحت طلبی" بیشتر نیست. این موضوع یک موضوع پرنسیپی، یک موضوع خودآگاهی سوسیالیستی انقلاب است.

اولین قدم مهم در انقلاب بزرگ فرانسه در جولای 1789 بدینگونه برداشته شد که هر سه قشر (طبقه) جداگانه در یک مجلس ملی مشترک، متحد شدند. این تصمیم مهر خود را بر روند تمامی وقایع

بعدی زده، و سبیل پیروزی یک نظم اجتماعی نوین بورژوائی بر جامعه ی مبتنی بر امتیازات قرون وسطائی فنودالی بود.

بهمین ترتیب بعنوان سبیل نظم اجتماعی نوین سوسیالیستی، که حامل آن انقلاب فعلی پرولتریست، پارلمان کارگران، نمایندگی کارگران شهر و روستا، نتیجه میشود، که کاراکتر طبقاتی وظیفه ی واقعی اش همان کاراکتر طبقاتی ارگان سیاسی(اش) است، که بایستی وظیفه ی فوق را به اجرا درآورد.

مجلس ملی یک ارثیه ی بجا مانده از انقلاب بورژوائی، یک پوسته ی بدون محتوا، یک ابزار از دوران توهمات خرده بورژوائی مربوط به "خلق متحد"، مربوط به "آزادی، برابری و برادری" دولت بورژوائیست.

کسی که امروز مجلس ملی را تبلیغ میکند، دانسته یا نادانسته انقلاب را به مرحله ی تاریخی انقلاب بورژوائی بعقب برمیگرداند. چنین شخصی یا مامور پنهان بورژوازی یا ایدئولوگ ناآگاه خرده بورژوازیست.

زیر پوشش شعار دمکراسی یا دیکتاتوری، مبارزه برای مجلس ملی صورت میگیرد. رهبران سوسیالیست هم بدون اینکه متوجه شوند که این آلترناتیو یک تقلب عوامفریبانه است، این شعار تحریک آمیز ضدانقلابی را مطیعانه(چشم و گوش بسته) پذیرفته اند.

امروز مسئله بر سر دمکراسی یا دیکتاتوری نیست. سئوالی که تاریخ در دستور کار(ما) قرار داده چنین است: دمکراسی بورژوائی یا دمکراسی سوسیالیستی، چرا که دیکتاتوری پرولتاریا همان دمکراسی در مفهوم سوسیالیستی آن است. معنای دیکتاتوری پرولتاریا نه بمب، کودتا، اغتشاش، آناش، آنگونه که مامورین سود بورژوائی آگاهانه قلب میکنند، بلکه استفاده از تمامی ابزارهای قدرت سیاسی برای تحقق سوسیالیسم، سلب مالکیت از طبقه ی سرمایه دار - منطبق با درک و بوسیله ی خواست اکثریت انقلابی طبقه ی کارگر، بنابر این منطبق با روح دمکراسی سوسیالیستی است. بدون خواست و عمل آگاهانه ی اکثریت طبقه ی کارگر، سوسیالیسم امکان پذیر نیست. برای برآوردن این آگاهی، آبدیده کردن این خواست، سازماندهی این عمل، یک ارگان طبقاتی ضروریست: پارلمان سراسری پرولتاریا در شهر و روستا.

فراخواندن چنین نمایندگانی از طبقه ی کارگر بجای مجلس ملی سنتی انقلاب بورژوائی، خودبخود یک واقعیت مبارزه ی طبقاتیست، یک قطع ارتباط با گذشته ی تاریخی جامعه ی بورژوائی، یک وسیله ی قدرتمند بمنظور بیداری توده ی پرولتری، اولین اعلام جنگی آشکار علیه سرمایه داریست.

بدون هیچگونه عذر و بهانه ای، بدون هیچگونه دوپهلویی ای بایستی تصمیم گرفت. حماقت پارلمانی، دیروز یک ضعف، امروز یک دوپهلویی و فردا خیانت به سوسیالیسم است.

توضیحات:

1 - نگاه کنید به : اعتماد انقلابی!(نوشته ی هیلفردینگ)، در نشریه فرای هایت(برلین)، شماره 6 در تاریخ 18 نوامبر 1918.